کلمات چنین باشد مِنا مِنا یعنی خدای اندازه کرد این مملکت را و بکمال رسانید و این لفظ معنی شمردن و شمرده شد باشد
وتقل معنی کشیده و سنجیده است کنایت از آنکه خدای این ملک را بسنجید و ناقص یافت اما وُپَرسین معنی پاره شد
بود کنایت از آنکه رشته این سلطنت گسیخته خواهد شد و این مملکت بدست سلاطین عجم خواهد افتاد چون بلشازار این سخنان را
بشنید از هوش بیگانه شد و فریاد برکشید که ای مردم آگاه باشید که دانیال علیه السلام سیم من است در مملکت و جامه خسروانی
باطوقی زرین بنزد آنحضرت گذاشت درین سخن بودند که بیک ناگاه لشکر داریوش از دروازه شهر نینوا داخل شد
و شهر را فروگرفته بسرای پادشاه درآمدند و بلشازار را گرفته سر از تن برداشتند و دولت کلدانیون را منقرض
ساختند و ی آخرین ملوک بابل بود و بعد از و سلطنت آن ممالک با داریوش مقرر شد چنانکه در جای
خود مرقوم خواهد افتاد

۴۸۸۶ جلوس نوناپامپی لیس در ایتالیا چهار هزار و هشصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون رولس که شرح حالش مذکور شد عرصه هلاک گشت اهالی مشورت خانه روم که صد تن بودند بدان سر شدند که کسی
ملوک ایتالیا در آن مرز و بوم بسلطنت و انپرا طوری سر برنیاورد تا برای و رویت خود هرچه خواهد کند و احدی بر رد و منع او قادر
نباشد همان خوب است که کار مملکت بصلاح و صوابدید اهل مشورت خانه فیصل پذیرد و مردم روم بدینمعنی رضا
ندادند و مکلفتند مارا لکتن حکمران باشد بهتر است از آنکه صد تن فرمانگذاری کنند این سخن بدراز کشید
و نفاق در میان شهر افتاده یکسال مردم بی پادشاه بزیستند آنگاه عامه خلق زور آور شده نوناپامپی لیس را از قبیله
سابیان اختیار کردند و او را بپادشاهی برداشتند و او در اینوقت چهل ساله بود و طبعی از حرص و طمع نفور داشت
و با مردم از در مهر و ملاطفت میزیست چون پادشاهی او استوار گشت و مردم از اختلاف مکیوشده حکم او را گردن
نهادند دارالملک البالانگا و لونیم را نیز در تحت فرمان درآورد چه این هنگام نومیتار که شرح حالش گفته شد از جهان
شده بود و در اینوقت عدد سپاهیان روم بچهل و شش هزار پیاده و هزار سواره رسید آنگاه نوناپامپی لیس
برسم زاهدان و گشیشان روزگار میبرد و مردم را بتقوی و پرهیزکاری ترغیب مینمود و قوانین عدل و نصفت
از نو نهاد و بدینگونه چهل و سه سال بآسودگی سلطنت روم کرد

۴۸۸۷ جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و هشصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

داریوش از بزرگان مملکت فارس است آنگاه که رهام کودرز از جانب لهراسب فرمانگذار عراق عجم گشت و در اصفهان
بدیر بابل آمده رحل اقامت انداخت حکومت همدان را با داریوش گذاشت و بزک لشکر پادشاه بابل با لشکر فراوان بعزم تسخیر
همدان بر سر داریوش تاختن آورد و دست نیافته مراجعت کرد چنانکه در ذیل قصه بزک لشکر مرقوم افتاد مع تقصه
اینمعنی چون بعرض لهراسب رسید برآشفت و حکم بتسخیر مملکت بابل فرمود و رهام کودرز حکم شاه را با داریوش
بگذاشت و او لشکر برآورده مملکت بابل را مسخر نمود تفصیل این اجمال نیز در قصه بلشازار گفته شد بعد از فتح
آن مملکت صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانید و لهراسب در ازای این خدمت خشور سلطنت بابل
و اراضی مقدسه را با فتخار داریوش انفاذ داشت و او بر کرسی مملکت بنشست و کار آن ممالک را منظم و نسق کرد و صد و
بیست تن از بزرگان ایران را تا مید لشکر و کارگذار کشور فرموده و در بلاد و امصار ارمن و دیار بکر و بیت المقدس

و فلسطین

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

وفلسطین وکرمیش وبلاد کنار رفرات تا ساحل عمان هریک ازیشان را حاکم وحکمران نمود چون برفراز و فرود مملکت استیلا یافت ومخائل دانیال علیه السلام را شنیده بود ومعجزات او را دانسته بود انحضرت را طلب داشت و در تکریم وتجید او مبالغت تمام فرمود انگاه بران یکصد وبیست تن قواد وحکام که در ممالک معین داشت دو تن از مقربان خویش را فرمانگذار نمود و دانیال علیه السلام را بران دو تن وآن دیگر مقام حاکم ساخت چنان شد که بعد از داریوش کار مملکت با دانیال بود انعنی مایه حسد همگنان بر دانیال گشت چنانکه همگی بر دفع انحضرت یکجهت شدند و عاقبت چنین رای زدند که جنابش را در نزد داریوش کناه کار و متمرد باز نمایند پس اعیان و اشراف مملکت بدرگاه پادشاه آمدند وعرض کردند که مردم این مملکت همگی ستایش و ثنا کنند وسجده با اصنام گذارند وازیشان مسئلت خویش بخواهند صواب آنست که روی دلها با شاه باشد تا شاه را بزرگ شمرند اکنون داریوش فرمان داد که همگنان مردم سجده باو کنند وطاعت او جویند ومسئلت از و بخواهند تا در طریق چاکری وعبودیت با عقیدت صافی شوند واگر کسی خلاف حکم شاه جوید کیفر این باشد که او را به بنگه شیران دراندازند تا طعمه سبع شود داریوش چون اعیان مملکت را بدین سخن همداستان دید لابد پذیرفتار شد ومردم را بدینگونه عبادت مامور داشت ودر اثنای پادشاه مشغول شدند اما منافقین که این کید برای دانیال علیه السلام اندیشیده بودند میدانستند که جز خدای بی مانند را عبادت نکند وجنابش از خانه خود بسوی بیت المقدس دریچها گشوده بود وهر روز سه کرت بدانسوی نماز میگذاشت واین راز بر بدانیشان وی آشکار بود لاجرم بحضرت داریوش آمدند وگفتند تمامت خلق پیروی تو کردند وعبادت تو نمودند جز دانیال که با اینهمه الطاف واشفاق ملکی سر از فرمان بدر کرد و در یاد او احسان سلطان عصیان آورد واکنون سزاست که او را به بنگه شیران دراندازی تا برای دیگران نیز عبرتی باشد داریوش اگرچه در دل بدین داستان موافق نبود اما از خلاف جمع و نبی فرمانی مردم احتراز میفرمود تا چاره دانیال را بجوید گفت خداوند تو حافظ ومعین تست وفرمان داد تا او را به بنگه شیران دراندازند ملازمان درگاه جنابش را گرفته بجایگاه شیران درآوردند وانحضرت را در نزد سبع انداختند داریوش هم کرد که مبادا دانیال را سبع رحمتی نه بیند وبداندیشان او نشب جنابش را از پای درآورند در انخانه را که کنام شیران بود ببست وخاتم خود بران نهاده بدارالاماره آمد وانشب را حزین وغمگین بنشست ولب با آب وطعام نگذاشت در روز دیگر صبحگاه بشتاب تمام بسر آن مغاک آمد وفریاد برکشید که ای دانیال آیا خدای ترا در دهان شیران نگاهبان بوده است یا جانت را فرو گذاشته دانیال علیه السلام ندا داد که ای ملک پاینده باش که خداوند فرشتگان خویش را فرستاد تا دهان شیران را ببستند ومرا الم نرسانند داریوش در عجب ماند وبفرمود انحضرت را برآوردند وهیچ آسیب در بدن مبارکش نیافتند پس در تکریم وتعظیم او بیفزود وفرمان داد تا انکسان که در خوض بداندیشیده بودند بگرفتند وبازن وفرزند در بنگاه شیران درافکندند وان سبع در حال ایشان را بدریدند وبجوردند ومشهور بلاغراف میان مردم آنست که داریوش بعد از مراجعت ممالک فرستاد که خداوند خدای دانیال است که او را از دهان شیران حفظ فرمود علیه الصلوة والسلام ومدت ملک داریوش

۴۸۸ ع جلوس کورش در مملکت بابل چهار هزار وهشتصد وهشتاد وهشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک بابل

کورش فارسی داماد داریوش بود واو را بنی اسرائیل آخر تخشتا لقب دادند وبدین نام میخوانند منتخب القصص چون داریوش در مملکت بابل از جهان رخت بربست کورش بجای او بنشست وبنظم ونسق مملکت مشغول شد وصورت حال را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران منشور سلطنت او را

بفرستاد و فرمان داد که بیت المقدس و مسجد اقصی را بحال نخست باز آورد و در امانت بنی اسرائیل سپرد و دقیقه فرو نگذارد
و چون حکم پادشاه باکورش رسید بنی اسرائیل را از فرمان لهراسب آگهی داد و سیم و زر و دیگر اشیاء که در بابت این معبد بود فراهم
کرده بر چهار پایان حمل نمود و بسوی بیت المقدس فرستاد و بزرگان آل یهودا و بنی بنیامین و بنی لاوی را مامور فرمود که مسجد
در بیت المقدس چنانکه بود برآورند و فرمان داد که اوانی زر و سیم و دیگر آلات و ادوات که بتخصیص از بیت المقدس و خانه خدای در
باره بدان ارض مقدس برند و در مسجد اقصی موقوف بدارند و انجمله را بدست متریدات خزانی بسپرد و او بدست سنبا سار اشماره کرد کاسات
واقداح و دیگر اوانی زر و سیم را چون ثلثمائه و پنجهزار و چهارصد بود و این جمله را با دیگر هیکلهای زر و سیم سنبا سار حمل کرده بیت المقدس در
آنگاه کما قال الله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم بأموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا کورش بفرمود تا سبایای بنی اسرائیل بوطن خویش
مراجعت فرمایند و بیت المقدس و مسجد اقصی را بر آورند پس بفرموده کورش زربابل یشوع و جمعی دیگر از اعیان مردان آل اسرائیل را
که با سیری در بابل بودند شماره کردند چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن بشمار آمدند ناظم از نگاشتن نام هر قبیله و شماره ایشان جداگانه ناگزیر شد و از
اطناب پرهیز نمود و جمع الجمله این جمله بازن و فرزند از اراضی عراق و بابل کوچ داده به بیت المقدس آمدند و بنیان مسجد اقصی بر داشتند و بروز
که شروع در بنا میکردند همگی آواز به تسبیح خداوند در میدادند و چون خرابی خانه خدای را مشاهده میکردند و آن خاریها که در اسیری دیده بودند بیاد
چنان بهای می گریستند که از شدت بکا کس فهم تسبیح ایشان نمیکرد و چون روزی چند برین روش بگذشت و مقدار رود ذراع دیوار
بیت الله را ارتفاع دادند دشمنان آل بنیامین و بنی یهوداء انستند که اسرای آل اسرائیل از بابل مراجعت کرده اند بنیان بیت الله
مشغولند ناره حسد در کانون خاطر ایشان افروخته شد و بنزدیک بجماعت آمده گفتند که خدای ما و شما یکی است و آئین ما و شما متفق است
صواب چنانست که در بنای این خانه نیز با هم اتفاق کنیم و با هم برآریم زربابل یشوع و دیگر بزرگان آل اسرائیل گفتند که حکم کورش بر ما چنین است که با شما
بدست با انجام رود و کس را درین هم با شراکت نباشد ایشان قبایل بگانه برنجیدند و بران شدند که اینکار را معوق دارند و بگذارند تا انجام
پذیرد پس نامه بدرگاه کورش فرستادند که چون انقوم سور قلعه استوار کنند و بنیان بیت الله را بپایان برند جانا نه را از خدمت تو باز
خواهند تافت و باستظهار آن حصن حصین پشت باتو خواهند کرد و فتنه ایشان در کورش اثر کرد و از اقدام آنکار باز داشت چنانکه هفت سال این معنی
انقاد و در زمان داریوش ثانی بانجام رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت کورش در مملکت بابل و اراضی متعدده سه

۹۱ ۸ ۴ سال جلوس اخشورش در مملکت بابل چهارهزار و هشتصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ذکر بابل

اخشورش بعد از کورش سلطنت مملکت بابل یافت و او مردی از بزرگان عراق عجم بود آنگاه که کورش وداع جهان گفت
چون اعظم امرای ایران بود بحفظ حدود و ثغور مملکت پرداخت و صورت حال را بحضرت لهراسب معروض داشت پادشاه
منشور سلطنت بابل را برای وی فرستاد و او را در کار پادشاهی مستقل کرد در زمان او بیت المقدس نیز همچنان ناتمام
بماند و قبایلی که مخالف بنی اسرائیل بودند مانع از آبادی آن بلده گشتند و پادشاه را از اقدام در تعمیر آن شهر باز داشتند در
اواخر سلطنت وی امنس که پادشاهی مصر داشت برای تسخیر ارض فلسطین هر روز تجهیز لشکر میکرد و با اخشورش
مصاف میداد و این سبب شد که پادشاه ایران مملکت مصر را مسخر فرمود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و سایر سیر
اخشورش در ذیل قصه مردخای علیه السلام مذکور میشود و مدت پادشاهی او در مملکت بابل چهارده سال بود

۴۸۹۲ ظهور اندروماوس حکیم چهارهزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروماوس از جمله حکمات و مستقط الاس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود و در آن ولایت بهره تمام بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچیک از حکمای دور کار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت اقتباس کرده ام و فیثاغورس که بغربت شهرت عالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم بسیاحت بلاد و امصار میگردد از بحیره بساموس آمد و کتب

علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نمود و فیثاغورس را فرزند خواند

جلوس هی دانک در ملک چین چهار هزار و هشصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۹۴

هی دانک پادشاه پانزدهم است از دودمان جودانک که بعد از پدر بزرگ خاقانی برآمد و مرتبه جهانبانی یافت مردی باحصافت و دوراندیش بود چون در کار سلطنت مکانت یافت صوابدید مملکت و اعیان حضرت را بنوازش و نوید مکافات امیدوار ساخته در ربقه رقیت بازداشت نامه فراغت آمیز و مهراندوز نگاشته با ساز و سامانی که پیشکش پادشاه برزا درخور باشد بدستیاری رسولان دانا انفاذ درگاه لهراسب داشت و درخواست نمود که مملکت ایران او را بجای پدر شناسد و سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا را بخصوص وی داند لهراسب نیز مسئول ویرا باجابت مقرون داشت و منشوری از در ملاطفت و مصافات نگاشته هی دانک را سلطنت تهنیت کفت و فرستادگان او را در انشیرنجات ملکی مفتخر ساخته رخصت انصراف داد پس ملک چین از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرده بکار پادشاهی پرداخت و مدت پنجسال بکامرانی سلطنت کرد و پس از پیش پدران خویش بعباد تصیهنام داد تا آن روزگار بسر برد و چون اجلش فرارسید

ولایت عهد با فرزندش نی دانک گذاشت و بگذشت

ظهور مرزوخای علیه السلام چهار هزار و هشصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۹۴

مرزوخای بن بایرین شمعی بن قیش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام می پیوندد و لفظ مرزوخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری بمعنی مشک بویا است و لقب آنحضرت نشان آنست که هم این لفظ بکسر رای موحده و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلغت عبری بمعنی نخوبست چه آنحضرت بهشتاد و دو زبان تکلم میفرمود مع لقصه اخشورش فارسی که شرح جلوس او بر کرسی ملک مسطور گشت و در اینوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب لهراسب داشت در پادشاهی چندان بزرگ شد که یکصد و پست و هفت مدینه عظیمه را فرمانفرما بود و کاری بکام داشت در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که زوسن سپاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید و شاهزاده روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوسق را که عبارت از شوشتر باشد چون بگوارش میاه و نمایش گیاه آراسته بود لشکرگاه ساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضیافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مانده نهاد و چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن میهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی برآراست و خیمه و خرگاه ملکی برپای کرد و زمین بساط را بپرنیان زرد و سیم و دیگر جواهر زینت فرمود و اشراف و اعیان درگاه را یکشب در آن بزم خاص جای داد و غلمان حور منظر را بپیمودن کاسات زرین بادهٔ احمر مامور داشت تا آن جمله را پیوسته مست طافح دارند و اوانی زرین چندانکه در آن بزم شاهوار برای پیمودن شراب و مأکل خوردنی نهادند دیگر باره بمجلس درنمی آوردند بلکه گرتشانی با اوانی دیگر تبدیل میشد اخشورش را زنی بستی نام در سرای بود که او را اوشتی مینامیدند و او خاصه ملک و ملکه مملکت بود در این مدت

او نیز زنان اشراف مملکت را بمهمانی داشت اما خشورویش روز هفتم که خشم بساط و خانه نشاط بود تا وشتی را بانجمن در آورده بزرگان درگاه به نظاره بنشستند و مقدار جمال و اندازه خوبی او را باز دانند هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بود نخستین مهومان دویم بزتاسیم سریونا چهارم بغتاپنجم ابغتاششم زتار هفتم خرکاس طلب کرده فرمود وشتی را اعلام کنند تا هر حلی و زیور که دارد در بر کرده در انجمن پادشاه حاضر شود خواجه سرایان نزدیک وشتی شده فرمان ملکرا باو گفتند وشتی چون خود نیز زنی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود مسئلت ملک را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند این سخن بر خاطر خشورویش گران افتاد و خشم بروی مستولی شد و او را هفت تن از حکمای عجم وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و انجماعت انجمنین نام داشتند اول کرشنا دویم شاتراسیم اوماتا چهارم رتسیس پنجم مارس ششم مرسنا هفتم مموخان پس خشورویش در رای سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی وشتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته و حکم مرا فروگذاشته از میانه مموخان سر برآورد و عرض کرد که وشتی نه همه در خدمت پادشاه جسارتی کرده بلکه این جسارتی است که باید جمیع صنادید حضرت و اعیان مملکت میشود ازین روی که چون این راز مکشوف شود و حال وشتی با پادشاه روی زمین معلوم کردد و هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد برد سزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد و جمیله دیگر بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا این پندی برای زنان روی زمین باشد خشورویش این رای را پسندیده داشت وشتی را از پیش براند و فرمود تا بهر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون وشتی باحکم ملک عصیان ورزید از درجه خویش ساقط شد و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند همچنان کیفر خواهد یافت و ازان پس حکم داد تا حشرکان نیکو منظر را از اطراف و انحای مملکت حاضر کرده بدست باغاکه حافظ حرم سرای است بسپارند تا بتربیت او هر که شایسته بزم سلطنت شود مکانت وشتی کیرد مردخای علیه السلام را که بختصر بیواحین ملک آل یهودا از بیت المقدس باسیری برد چنانکه مذکور شد دختر عمی بود که بصباحت و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را استر میخوانند و از جمله نساء سبعه بهت که علمای یهود ایشان را نبیه میدانند و اسامی انجماعت در ذیل قصه یوشیابن آمون ملک آل یهودا مرقوم شد علی الجمله چون پدر و مادر استر از جهان برفت مردخای علیه السلام او را بخانه خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویش همی داشت در نیوقت که دختران دوشیزه را برای خشورویش میبردند چون حکم ملک بامردخای رسید دست استر را گرفته و باو گفت نسب خود را پوشیده دار و او در سوسان جوسق بخانه پادشاه آورده بدست باغا سپرد و در چشم باغا عظیم نیکو نمود پس هفت کنیزک ملازم خدمت وی ساخت و در خور او پوشیدنی و خوردنی معین کرد و حکم داد تا آرایش و پیرایش خویش را چنانکه رسم زنان است فراگیرد و مردخای هم روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر باز پرس میکرد و رسم این بود که هر دوشیزه را یکسال ادب می آموختند و برش آرایش و پیرایشی که در خور بزم شاه بود دانا میخواستند آنگاه هر حلی و زیور که خود اختیار میکرد و هر گونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را راسته بخلوتسرای خشورویش شود پس اگر بقبول طبع پادشاه افتد بجای وشتی باشد و ازان پس چندانکه پادشاه را اجازت میرفت هر شامگاه بنزد وی حاضر بود و بامداد شتافته از حافظ سرای او را بمقام خویش میبرد و دیگر بار نداشت تا پادشاه او را بنام بخواند و بمجلس خویش طلب فرماید چون نوبت به استر دختر ابیحایل رسید خود هیچ حلی و سلب طلب نداشت و این جمله را بصلاح و صواب دید هاغا گذاشت چه او را پسند ملک

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ۳

بصیر میدانست پس با غازیثی وجامه درخور برای او فراهم کرد واورا مانند طاوس بهشتی برآراست وشامگاهش بحضرت اخشورویش
برد چون چشم پادشاه برجمال او افتاد چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گشت ودل
بدو داد وتاج ملکی برسر او نهاد واورا بجای وشتی ملکه مملکت وخلیفه دولت فرمود واین واقعه در ماه دهم از سال هفتم
سلطنت اخشورویش بود انگاه بزمی بزرگ برآراست عظمای مملکت وزعمای دولت حاضر شدند وچندان تحف وهدایا
نزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت وبا اینهمه چنان فرمان مردخای را پذیره مینمود که گوئی هنوز در سرای او بود وبحکم
وی نسب خود را پوشیده میداشت ونام پدر ومادر بکس نمیگفت مدتی چند ازین واقعه برنگذشت که بغتان
وتارش که دو تن از دربانان ملک بودند بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آرند ومشربه آب او را زهرآگین نهادند
تا چون بنوشد بمیرد مردخای ازین راز آگهی یافته خبر باستر برد وملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید
اخشورویش تفحص حال کرده این سخن را باصدق مقرون یافت وبفرمود تا بغتان وتارش آن مشربه زهرآگین را بنوشیدند
وبمردند وتن ایشان را نیز حکم داد تا بردار کردند واین قصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند چنانکه رسم ملوک عجم بود
که وقایع مملکت را بهمه روزه نوشته گاه گاه آن قصه را بنظر پادشاه میرسانیدند باجمله از پس این واقعه اخشورویش هامان
بن همداثای اغاغی را که نسب باعمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد واجج که در زمره اجداد هامان جای داشت
یکی از اولاد عملیق بود واو آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی وبدو نیک او را مبهم بودی قرعه افکندی ورد و
قبول آن مهم را بحکم قرعه گذاشتی وقرعه وی چنین بود که کعاب ثلثه نرد را بدست میکرد وبرای آن عزیمت که داشت در سر هر ماه
آن کعاب را می افکند هرگاه یکی را نقش یک ودوم وسیم را نقش سه بروی می افتاد غلبه باخود میدانست وبدان عزیمت اقدام
میکرد هامان که در بیوقت وزیر ملک بابل بود هم این قانون از جد خود بیاد گار داشت مع القصه چون در کار وزارت استیلا یافت اخشورویش
حکم داد که وی را سجود وتشریف او را خاضع وخاشع باشند ودر حضرت او سجده برند همه کس بدین سخن بتعداستان شد وبقبول آستان
او را واجب شمرد جز مردخای علیه السلام که از نمیعنی یاد داشت چه هرگز از پیش روی او برنخواستی وسر بدو فرو نگذاشتی چون هامان
بدین حال مشاهده کرد سخت درخشم شد وعزم کرد که جمیع آل اسرائیل را بکینه عمل مردخای عرضه هلاک سازد واین واقعه در اوائل نیسان ماه
سال دوازدهم سلطنت اخشورویش بود وهامان همه روزه با خود می اندیشید که دفتی لایق بدست آرد ودر خدمت پادشاه کنون
خاطر را بمنصه شهود کشاند وهر سر ماه برقانون اجج آن قرعها می افکند وموافق نمی افتاد تا بسال برین بگذشت وهم اول ماه نیسان
پیش آمد انگاه چون هامان کعاب را بیفکند یکی را نقش یک وآن دو را نقش سه بروی پدید شد که در عدد اجج برابر بود وهامان شاد خاطر
که درین ماه غلبه با او ولاد اجج خواهد بود واز این معنی غفلت داشت که در برابر نقش اجج نقش داود در زمین است ودلالت بر آن کند که غلبه
با او لاد او باشد مع القصه هامان بامداد فرصه بدرگاه پادشاه آمد وهر روز بدان سر بود که کنون خاطر را بعرض رساند در روز دوازدهم
نیسان مجال یافت وبعرض اخشورویش رسانید که آل یهود او بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرق اند وکیش وآئین پادشاه را دشمن
دارند وقومی فتنه انگیز وبخت پیشانی چیاشند مساعدت در دفع ایشان باصلاح دین ودولت مقرون میبیند اگر پادشاه را در دفع ایشان
اجازت رود هزار وخاشاک مملکت پاکیزه شود ده هزار بدره زر از اندوخته ایشان عاید خزانه شود اخشورویش خاتم خویش را برآورده
بهامان سپرد وفرمود آنچه باصلاح نزدیک دانی چنان کن وآن مال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور کلی باطراف مملکت
نگاشت وخاتم پادشاه را بر آن نهاد وروز دیگر هر منشوری را بجانبی فرستاد وروزی را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد وامصار بقتل آرند

چنانکه در سال دیگر هم در آن روز کمتر از ایشان باقی نماند این خبر شایع شد و از آن پس هر کس در شوشتر او را از خاصت داشت
از کید هامان و خشم سلطان آگهی یافت فرخ عظیم از انخداعت برخواست و چون مردخای این راز را بدانست جامه سوگواری
در بر کرده خاکستر بر سر پراکند و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود همچو خاکستر نشستند جواری استر از این طبیه آگهی یافته
این خبر بملکه خویش بردند و شرح حال مردخای علیه السلام را باو گفتند که با جامهای چاک چاک بر خاکستر خاکسار نشسته است
استر حامه نیکو بجهت مردخای انفاذ داشت که باشد دریابد و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگویید که بعد از
مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بکار آید چون این خبر با استر بردند مهتاک که یکی از محرمان او بود نزد مردخای فرستاد تا حقیقت
حال را معلوم کند مردخای از کید هامان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت میباید استر نسب خود را بعرض پادشاه رساند
و خویشان خود را شفاعت فرماید چون این خبر باز آورد استر روی با مهتاک کرد و فرمود با مردخای بگوی که حشورویش را رسم است
که هر که ناخوانده نزد او حاضر شود ملازمان حضرت او را کرفه بقتل آورند مگر آنکه چوکانی بدست پادشاه است و چون بخواهد یکی را
امان دهد آن چوکان زرین را بسوی او پرتاب کند و این علامت امان باشد و اگرنه آن عوانان که حاضرند آن نورسیده را از پیش
روی پادشاه بکشند و بگفتند اینک یکماه است که حشورویش مرا طلب نداشته من چگونه توانم نزد او شد مهتاک این
کلمات بمردخای رسانید و یکباره آنحضرت فرمود که اینک خویشان تو در معرض هلاکت اند و بر تست که منتظر وقت نباشی و از
پی چاره و شتاب کنی در این کرت استر ناچار شد و گفت تا مردخای علیه السلام و جمیع یهود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز
کنند و سلامتی استر را از خدای بخواهند تا او ناخوانده نزد ملک شود و خود با کنیزکان نیز مشغول صوم و صلوة شد مردخای با دیگر مردم
از آل اسرائیل از پی نماز و نماز شدند و روز نهم استر ناخوانده بحضرت ملک آمد و در مدخل بیت پیش روی پادشاه بایستاد
حشورویش چون چشمش بروی او افتاد بخت دلش بسوی او هی رفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجانب او پرتاب کرد
استر پیش شده صولجان را برداشت و ببوسید آنگاه حشورویش گفت ای استر تراچه افتاد طلب کن که اگرچه نصف مملکت باشد
با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک امروز با هامان مرا بمهمانی آید حاجت خویش را بعرض رسانم حشورویش فرمود
تا هامان را حاضر کردند و با او بمجلس استر شتافت و چون در آن مجلس جامی چند پیمود فرمود ای استر اکنون حاجت خویش را
بیان فرمای استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسندیده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است درخواست من آنست که فردا
نیز ملک با هامان در این بساط در آیند و حاجت مرا اصغا فرمایند پس قرار را بر این نهاده از جای بجستند و هامان شادمان
بخانه خویش می شتافت چون از در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام را دید که همچنان بتعظیم وی جنبش نکرد و
او را سجده نفرمود خشم هامان یکباره بجوش شد و با خانه آمده با دوستان خود و زارش گفت که اینک کثرت مال و عدت خدم
و فزونی بنین و بنات در این مملکت مرا است و قربت من با سلطان چنانست که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بیک وساده
نشانده و بیک خوان خورونی داده و فردا نیز بر آن بساط دعوتم فرموده لکن این همه را با آن برابر نکنم که مردخای یهود برای من جنبش
نکند و مرا بزرگ نشمرد زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند این کاری صعب بنا شد بفرمای داری را که پنجاه ذراع ارتفاع
باشد منصوب دارند و فردا فرمان مردخای را از ملک مسئلت فرمای و او را کرفه زنده بر دار کن هامان این سخن را مستحسن شمرد
و بفرمود تا داری بدانگونه برپای کردند و چنان افتاد که آن شب حشورویش در خواب بچشم در نمی شد پس بفرمود کتاب اخبار زمان را
آوردند برای او همی خواندند از قضا بدان قصه رسید که مردخای او را از کید بغتان و تارش آگاه ساخت و پادشاه را از قتل آن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ص

داد پس از شور بش سر برآورد و گفت آیا در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای مبذول افتاد یا زحمت وی بهدر شد عرض کردند چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان درگاه هر کس در دالیز سرای باشد حاضر کنند چون هامان وارد مردخای را برپای کرده بدرگاه ملک شتافت و غنتر فرصت شمود که خود را بملک رساند و شاهد مقصود را در کنار نشاند ملازمان پادشاه چون او را حاضر یافتند بدرگاه حشورش آوردند ملک روی با هامان کرد و گفت اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد حه شایسته که بار عطا کند هامان گمان کرد که منظور ملک وی باشد چه از خود بزرگتر کسی را که منظور عنایت شود نمیدانست لاجرم عرض کرد که آنکس را که پادشاه در حق او نیکوئی خواهد باید جامه خود او بدو عطا کنند تا در پوشد و جنیبت خاص خویش را فرستند تا سوار شود و تاج ملکی بر سر او نهند و بفرماید تا یکی از بزرگان حضرت در پیش روی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هر گرا پادشاه در حق او اراده نیکوئی فرماید چنین کند چون سخن هامان بپایان آمد حشورش فرمود هم اکنون این جامه و جنیبت را برداشته بنزد مردخای شو و آنچه بیان کردی بی کم و کاستی باوی معمول دار هامان ناچار بخدمت مردخای علیه السلام آمده فرمان ملک بپای برد صبیگاه او را برنشانده در میان شهر از پیش روی او پیاده منادی بود و پس از انجام آن مهم بخانه خویش شده صورت حال را با کثرت حضرت و غلبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخای را که بر بارگاه ملک سوار شود و در پیش روی او پیاده عبور کنی هرگز بدو چیره نخواهی شد بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند که ملازمان ملک در آمدند و هامان را بمجلس ملک دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود پس هامان برخواسته در خدمت پادشاه بزم اشتر شد و بکار شراب و طعام پرداخت چون حشورش چند پیمانه میمود روی با استر کرد و گفت هم اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر نیمه نصف مملکت ست از تو دریغ نخواهم داشت استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است منت من آنست که بر جان و زندگانی خویشان من ترحم فرماید چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم گاهش ما در ذل بندگی و کنیزی میبودیم و سالم میگذشتیم حشورش در عجب شد و فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو اندیشه تواند بد اندیشید بازبانی رسانید استر گفت اینک هامان که دشمن جان من و فیصله من است و صورت حال را معروض داشت هامان از این سخن هراسناک شد و حشورش ما در خشم رفته برپای خواست و از مجلس شراب بیرون آمد و غضبناک در میان بستان همی گام زد هامان چون حال ملک را دیگرگون یافت با استر از در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویش را بسلامت دارد در حین وقوف ملک از بستان باز آمد و روی با هامان کرده فرمود که آن ملعون را که در سرای من با من است هم اکنون چون حشورش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تاریک شد آن هنگام حربانوگه یکی از خدام ملک بود چون خاطری را از هامان کدر یافت فرصت شمرده عرض کرد که دوش از برای مردخای داری برپای کرده که پنجاه فراع ارتفاع دارد حشورش گفت نیکو کرده است و فرمان داد تا هامان را بر همان دار که برای مردخای کرده بود مصلوب داشتند تا جان بداد و مردخای را حاضر کرده خاتم ملکیش را بدو داد و استر را وکیل ساخته تا بر بلده و مدینه منشوری جداگانه نوشتند که آل یهود را مانند و حکم آنست که هر گه با ایشان خصومت جسته هم بدست ایشان مقتول شود و احکام پادشاه را باطراف ممالک انفاذ دادند آنگاه حشورش خانه و اموال و اثقال هامان را به استر و مردخای تفویض فرمود و مردخای با تاج زرین و جامه ملکی از نزد پادشاه بیرون شد و در سیزدهم از ادار احکام حشورش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده دشمنان خویش را همی کشتند و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهود بقتل رسید و عشرت هامان را برانداختند و ده تن از اولاد هامان که چراغ دودمان بودند هم با آب تیغ مستوفی شدند و ایشان را بدین نام بودند اول فرشندا دوم دلفون سیم اسفاتا چهارم فورا پنجم ادلیا

ششم اردیبهشت فرمشا هشتم اردیبهشت نهم اردیبهشت دهم نیز اتالکن باغنایم واموال مقتولین دست نبردند چون باین حدیث گوش زد ملک شد
که بهود یک امروز در سوسان جوشن پانصد تن را بقتل آورده اند روی باستر کرد و فرمود ازین توان دانست که آل یهود در ممالک
محروسه چکرده اند مع ذلک حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا اینچنین خواهم و رخصت یافته روز دیگر نیز
هرکس از خاندان هامان بدست آمد بردار کردند و سیصد تن دیگر مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند و سایر بنی اسرائیل
در بلاد و امصار هفتاد و پنجهزار تن از دشمنان خویش را عرضه هلاک و دمار نمودند و هم ایشان دست باموال و اثقال کفار نبردند
و این قتل در سیزدهم اذار بود و در چهاردهم بپایان آمد و این همان روز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود علی الجمله
مرخای علیه السلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم اذار را بنی اسرائیل عید کنند و بجمیع ممالک حشور وش نگاشت که روز
چهاردهم و پانزدهم اذار را آل اسرائیل مطنا بعد بطن عید کیرند که مخلص آل یهود ابوده و این قاعده در میان ایشان برقرار
شد و این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فور بلغت عبری بمعنی قرعه باشد و هامان با قرعه در خدمت حشور وش این فتنه بپای فور بالفارسیه قرعه است
کرد و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بهر بلده و مدینه نوشت که این دو روز یومی السهام است باید بفرموده مرخای
آل اسرائیل عید کنند و ازان پس حشور وش همه روزه بر جلالت قدر مرخای بیفزود و دانیال علیه السلام را نیز مکرم میداشت
و ازان پس حشور وش چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با مس ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور
کرده همه را بنظم و نسق کرد و هریک را خراجی معین فرمود و انجمله را برای ورثیت مرخای بدشت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

ظهور اکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۹۵

اکسیماندروس بفتح همزه و سکون کاف و بین مهمله مکسور و یای تحتانی ساکن و میم و الف و نون ساکن و دال مهمله و راء با نقطه و واو و سین مهمله ساکن

اکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه
از همکنان سبق برد و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه
اکسیماندروس جهت تحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس فرمود

ظهور اریاطای حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۹۷

اریاطا بفتح همزه و سکون راء مهمله و بای تحتانی و الف و طای مهمله و الف

اریاطا از اجله حکماست و مسقط الراس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را
مدینه فلاسفه مشرق میخواندند و اریاطا در حکمت الهی سرآمد ابنای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آن علوم
که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود پیشتر او بصورت خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از نیروی او را هرمس

روساطلبند ابنون مادا مهمله و واو و سین بالفظه و الف و طای مهمله و بای موحده و نون و دال مهمله و الف و نون و یای تحتانی و واو و نون

بابلی لقب نهادند در زمان او روساطلبند ابنون که یکی از صنادید کلدانیون بود از جانب حشور وش که شرح حالش مسطور
گشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته با اریاطا شاگردانش بر طریق ملاطفت و مودت
میرفت و فیثاغورس نیز چند مدت شاگردی وی میکرد

ظهور ازمواد فطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۹۷

ازمواد فطیس بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم مفتوح و واو و الف و دال مهمله مضموم و فاء ساکن و طاء مهمله مکسور و یای تحتانی ساکن و سین مهمله

ازمواد فطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود و در روزگار خویش را در تحصیل علوم فنون
حکمت مصروف داشت پیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک
طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از انجمله بود که وقتی در حضرت او همت تمام داشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ظهور آزمودا نبی حکیم چهار هزار و هشصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۹۷

آزمودا نبی حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف پن الاماثل معروف بود وی از معاصرین ازمودا نبی است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم نزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب مینمودند

جلوسس فی وانگ در مملکت چین چهار هزار و هشصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۸۹۹

فی وانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جو وانگ چون بعد از پدر بسلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذاری کشت تخت برآئین پدران برگذشته تا نه بر دوش کهتران بنوشت و با اشیانفیف که نهضه دهشت انفاذ حضرت لهرسب فرمود و پادشاه ایرانرا با سلطنت خود همداستان نمود انگاه خوشبخت و خوشبش بزیست و او را برادری بود که شوفی نام داشت بعد از پدر چون برادر را در ارتخت ملکی مستقر دید و کار دولت را بنظام و نسق یافت برای تماشا در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد و آسایش و آرامش روزه میگذاشت اتانبوانگ چون مدت پنجسال بفراغت بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه را که نام اوسن فن کون بود بدان مرشد که پادشاه را از میان برگیرد و او را بپادشاهی نگذارد پس بادوستان خود در این مهم همداستان شد و گفت از فی وانگ هرگز کسی را بهره خیر نرسد مردی ممسک و مدشعار است یکو آنست که او را عرضه هلاک و دمار سازیم باشد که دیگری بر کرسی مملکت برآید و کار ما رونقی دیگر پیدا کند پس باکروهی بدست شده بیک ناگاه بر سر فی وانگ تاختن بردند و او را بالقتل آوردند و پادشاهی او بر شانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود

ظهور آغار اخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۹۰۲

اغار اخودیس از جمله حکمای سریانی است و مسقط الرأس وی بلده دیلون است که بر کهبت بال واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون آمد و بخدمت اغار اخودیس پیوست وی از پس روزی چند فیثاغورس را برداشته به بلده سلموس آورد و یکچندی در آنجا شاگردانرا فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روزگذرانید آنگاه مزاج اغار اخودیس از صحت بگشت و همی قتل در بدن او مستولی شد و اندام او از پیش فرو کشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از نیروی باشاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناسازگار افتاد مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس برید برحسب امر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی بنفرت بودند لابد باشاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس با من نزدیک نباشد و چندان در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر بردند در موضعی که بما هانیا اشتهار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از انجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و اغار اخودیس در آنموضع وفات یافت و شاگردانش او را باخاک سپرده خود بهر سوی پراگنده شدند

جلوس میس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۹۰۳

امنیش انگاه که از بطرف عاصی گریخت چنانکه مذکور شد بر تخت فرعونی برآمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت باو راست شد بفرمود تا اسامی ملوک را یک یک برنوشتند و صرف هر کس در ذیل نام او نگاشته تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید

وچندین معبد برای اصنام و اوثان بنیان کرد و در یک پاره سنگ معبدی آراسته کرد که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت آنگاه لشکر کشیده جزیره سیپرس را مسخر فرمود و در اینوقت عظیم متنمرد و متکبر گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد و اینخبر را بعرض اخشورش که از جانب لهراسب سلطنت بابل داشت بردند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد پس اخشورش لشکر خویش را برآورده در ارض فلسطین با اسس مصاف داد و او را هزیمت کرده از دنبال سپاه مصر همی بتاخت و مردم و رمک برخاک افکند و یکسر از اراضی مغرب را تا بلده اسکندریه بام ستور بسپرد و هرچه یافت نهب و غارت برگرفت و چنان آن بلاد و امصار را ویران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی نپذیرفت علی الجمله اخشورش مظفر و منصور باز آمد و اسس از زاویه خمول دیگرباره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون اپریز که از دور نظاره بود ضعف اسس را نگریست و از سکستن او و خرابی مملکتش آگهی یافت ساز سپاهی کرده از جبش بر سر مصر آمد و اسیش نیز با مردان خود باستقبال او بیرون شده جنگ درپیوستند و مردان اسس مردانه کوشیده لشکر اپریز را بشکستند و اپریز را در میان میدان بدست آورده دست بربستند و با عزت اسس آوردند ملک مصر چون بدارالاماره آمد و بر کرسی ملک بنشست بفرمود اپریز را حاضر کردند و حکم داد تا ریسمانی بر گردنش افکنده از دو سوی بکشیدند تا جان بداد و با اینهمه چون اسس را از خود قبیله بزرگ نبود اعیان مصر شش چندان بزرگ نمی شمردند او نیز با مردم برق و مدارا میرفت در زمان او پلیک رتیز که در جزیره سماس که یکی از جزیرهای یونان است حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت و فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد روانه مصر فرمود و از اسس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند و از تعلیم او مضایقت ننمایند لاجرم فیثاغورس بدانجا شده اسرار علوم ایشان را بیاموخت و عقیده اهل تناسخ را او از مصریان نقل کرد و مدت سلطنت اسس در مصر نوزده سال بود آنگاه بگذشت و جای

با پسر خود پسم منیطس بگذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۹۰۵ جلوس داریوش ثانی در مملکت بابل چهار هزار و نهصد پنجسال بعد از هبوط آدم صفی بود

داریوش ثانی پسر اخشورش است و مادر او استر دختر ابیحایل است که شرح حالش در قصه مردخای علیه السلام مذکور شد و لقب او آرتخشت بود و وی شش ساله بود که اخشورش رخت از جهان بربست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض لهراسب رسانیدند مردخای و دانیال علیهما السلام نیز ملک ایران را از هلاکت اخشورش و متانت و استعداد داریوش آگهی دادند لهراسب منشوری بسوی داریوش فرستاد و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود و حل و عقد امور جمهور را برای و رویت مردخای علیه السلام گذاشت لاجرم سلطنت بر داریوش مقرر شد و مردخای علیه السلام در انجام مهمات مشیر و مشار بود و قصه سیر داریوش در بنای بیت المقدس و قصه عزرا مذکور خواهد شد

۴۹۰۶ عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم صفی بود

در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را بپایان برند و بعمارت آن پردازند و آن بنا را در زمان سلطنت کورش مقدار دو ذراع برآورده بودند چنانکه مذکور شد و در آن هنگام زرد اشت بن طابئیل و دیگر بزرگان قبایل و رحوم بن بلعم و شمایه کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند بعرض کورش رسانیدند که چون این بار استوار شود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وعمارت پیت الله بپایان رود بنی اسرائیل هرازخدمت برخواهند داشت و باستظهار آن قلعه حصین سلطنت تر امکانی نخواهند گذاشت چه آن قلعه پیوسته کرز یکاه خائنین دولت ملوک بود کورش حکم داد که اگر آن قلعه را بانجام برده اند خراب کنند و گر بپایان نرسیده همچنان بحال خود بگذارند لاجرم آن بنا تمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند چون این خبر مشتهر شد تنتای که یکی از ولات بلاد کنار فرات بود و سرتابوزنای که هم از اکابر قبایل است صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت پیت الله مشغولند و سخن بشان آنست که این حکم نخست از کورش صادر شده و اینک ما بانجام آن مشغولیم تا رای پادشاه چه باشد چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کردها اخبار زمان را از خزانه ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت پیت الله حکم داده لاجرم داریوش فرمان داد که چنانند آل اسرائیل آن بنا را بپایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقعست تنتای برای اجرت بنایان نزدیک بنی اسرائیل فرستد پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

ظهور عجای پیغمبر علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۹۰۶

حکی علیه السلام از جمله نبیهای آل اسرائیل است و لفظ حکی بضم حای مهمله و کاف عجمی مشوح و یای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است و معرب آن حجا باشد مع القصه آنحضرت در سال دوم سلطنت داریوش در بیت المقدس حاضر بود و از خدای تعالی مامور گشت که بنی اسرائیل را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید پس نزد زربابل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهود ابود و نسب بملوک آن قبیله داشت آمد و او را بایشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب ساخته فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید و بنیان بیت الله را بانجام برید چندانکه این خانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما باز نخواهد گرفت و شیشرها کشیده خواهد بود مردم از این سخن هراسناک شدند و کمر برای ساختن بیت الله بربستند زربابل و ایشوع و دیگر بزرگان یکجهت شده در بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم سلطنت داریوش بعمارت بیت الله پرداختند و کتاب نبوت حکی علیه السلام مشتمل است بر دو فصل و کلمات آن همه شعریست برانگیختن بنی اسرائیل در عمارت

مسجد اقصی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۹۰۶

زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و آنحضرت پسر برخیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریا است که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد و صدو علیه السلام که جد آنحضرتست هم از جمله پیغمبران است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار ده فصل است که همه مشعر بر مکاشفات و الهامات است و از انیروی که کتاب نبوت انبیا همه از قبیل رموزات است و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آن کتب قاصرست نگارنده این کتاب مبارک به بازنمودن فصول و ابواب آن کتب قناعت نمود و از نگارش آن کلمات قلم بازداشت مگر آنچه در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم را در فهم آن عجزی و قصوری نبود پس نگارش آن را قدم نمود علی الجمله در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش ثانی بود حجاب از پیش چشم زکریا علیه السلام برخاست تا صورت حال بنی اسرائیل را مشاهدت کرد آنگاه کار بیت را بازدانست پس شرح مکاشفات خود را با نبی اسرائیل

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بیان فرمود و مردم را بعمارت بیت الله بگماشت بدانسان که خدای با وی خطاب کرد

۴۹۱۰ . ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن منبارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس وی بلدهٔ صور است و آن شهری است که در ساحل دریای شام بود در اینوقت بواسطهٔ استیلای آخشورزوش که ذکرش از این پیش گذشت عدد و ثغور ملوکی که در اطراف آرای مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیلهٔ لیمون و طایفهٔ منفرون و اقوام سقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخواستند و بدان شهر خلبه جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسوطوس نام داشت و آن دیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از انجا بشهر ساموس شد و چند مدت در انجا بزیست و مردم ساموس ایشان را عظیم محترم داشتند و از انجا عزیمت انطاکیه فرموده از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی بخان فراوان اضغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در انجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر نمود لاجرم دیگرباره به ساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان بافطانت جبلی و حصافت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی یک بدو پاموخت و آنگاه که از این علوم بهرهٔ تمام گرفت و ملتحی شد او را بمدینه سیلطون فرستاد تا در خدمت اکسیاندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سیلطون کوچ داده بمملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و بتحصیل حکمت الهی مومود و سپس بمدینه انون که در اینوقت از جانب آخشورزوش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او را بابلکام روان شده بشهر دیلون آمد و در خدمت اغاراخودیس حکیم سریانی استفاضهٔ حقایق حکمت میفرمود و چون اغاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره به جزیرهٔ ساموس آمد و در خدمت ازمواقطیس وازمودانیس برای استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هریک در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کردبدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاهنان مصر علم خویش به بیگانه نمی آموختند اقتضا به فولوافرطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را با ملی فرمنستان پلینگ رتنیز خوانند علی الجمله وی شرحی به انس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اهانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه انس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور بداشت و مکاتیب مشفقانه بنزدیک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته به مدینه ممفس آمد و کاهنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جست بگرابت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق جمیع را فعلیت داد تا ایشان ترا جای سخن نماند مع ذلک او در چیزی تعلیم نکرده نزد کاهنان منبسط فرستادند و ایشان نیز او را بتکالیف شاقه امتحان نمودند بی آنکه چیزی یاموزند تا نزد کاهنان مدینه دیوسیوس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر هدر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آیین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

که نزاعت با مذهب پیغمبر تمام دارد اگر خوابی از چیزی فراگیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی
توقف قبول اینمعنی فرمود و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود و یکرجای سخن بر سبیل
کاهنان نماند و با تصوره او را از علوم خویش آگهی داد و روزگاری برنیامد که چنان در علوم یشان ماهر شد که بحکمت در
او بهداستان گشتند چون اینخبر بمسامع ملک مصر رسید او را طلب داشته مفتاح معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه
تفویض نمی نمودند برای دروبت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون امسس درگذشت
و کشتاسف از جانب لهراسب لشکر کشید و مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک روی نمود فیثاغورس از مصر برون شده
بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او برون شده ویرا تمجید فراوان نمودند و در برون شهر برای تدریس او مدرسه بس رفیع
بنیان فرمودند پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او شتافته
و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای دروبت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال
در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استخلاص جسته بجانب انطاکیه شد و از آنجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن
ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند هشت سال نیز در آنجا بود آنگاه کوچ داده به بلده اطرروطیون
شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسیده و در کاهش طواف اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم
نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیماخوس اطرون والی مدینه فانطوریا ترک حکومت کفته در سلک شاگردان
وی در آمد و همچنین جمعی کثیر از غنیای یونان و حکام جزایر آن مملکت ترک امور خود کفته ملازم خدمت او شدند بتحصیل علوم
پرداختند و بریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز مجد و لازم ساختند علی الجمله روزی
فیثاغورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از رجال مدینه فروطولیا
که نام او قلون بود از در در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار
خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نموده و کلمات لاطایل کفت فیثاغورس فرمود
ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آباء و اجداد
دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بجاهل صعب افتاد و برآشفت و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام کفت و او را
برذله و الی و نسبت داد و شاگردان او در مقام خلاف برآمدند و او را بشناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم
خود را برانگیخته از در مقاتله و مقابله برون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیه السیف با شتاق از وی
بگریز نهادند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم و پیراکردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنهانی از آن شهر برون شد
بمدینه تارس رفت اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند و بی
ناچار به بلده فاروطونیا کریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قلون بودند بعزم هلاک او برخاستند با لضروره از آنجا برون
شده بشهر اطرروطیون رفت و اهالی او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسین کریخت
و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بخلوت و عبادت خویش مشغول بود تا بالاخره مردم قلون حطب فراوان
در اطراف آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان سپردند
و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی بحکمه نقش خاتم او این بود شتر لایذوم خنزیر

جلد اول از کتاب اول از نسخ تواریخ

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

براحت بدن جستن عادت کن ها تا آسایش مردان منحصر است در ترک امری که ارتکاب آن نودی بزیان باشد و کوید حفظ
امور شریعت مبانعه کن تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود بسرها دارد و کوید تجنب
از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست کهش را تا نفس بدروغ آلوده نشود که خوا
والهام آن اعتماد نرنشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام طبیعت در صدد مکافات
برنیاید و کوید باید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن
اطلاع نیفتد و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد تا عادل حقیقی تلافی کند و کوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز
واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نکرداند و باید همه شب یکساعت پیشتر خود را
بجناب حق نزدیک دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع التقصه هرگز خبایث از شادی فراوان و اندوه شدید
اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و خلوت
در عدل و جهاد ترغیب نمودی و وقتی شخصی را که جامهای زرتار و کفشهای منجار در داشت فرمود که یا جامه را مواضع سخن
کن یا سخن را در خور جامه بگوی یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم مدار
در پایان عمر دانا تر از اول باشی کویند وقتی در یکی از اسفار ضفیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت شاگردان و قتی
بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر و بادی یکسانست و در میان غرب
و شهر می فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو مساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان نهایت
معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث و قونوس فریطی و فاخیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات
خود را بنام او حکیم کردند و ما بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت داد چنین است کتاب المناجات کتاب
علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور کتاب تهیئة العقول کتاب یزوع الفروع کتاب الآلات کتاب العقاید
کتاب تکوین العالم کتاب الادیاری و بسیاری از کتب منسوبه باو را در همان زمان سوختند و از کتبی که بی شک از مصنفات
فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خود طاسس و دیگران که وارث زبان او بودند متعین نمودند دویست و هشتاد
کتاب بود و از انجمله این چند کتاب متداول است کتاب ارماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب
فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الترسالة الذهبیة و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله را بارها نوشته
بر روز بتلاوت آن مداومت مینمود و دیگر رسالة الی مجرد سفلیته و رسالة الی مقاتی فی استخراج المعانی و رسالة
فی البیانات العقلیة و رسالة الی سمیدیسیوس و فیثاغورس اول کسی است که رد بر اقوال دهریون و طبیعیون نوشت
و کویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیرو وی دانند و
قوله انتوشن که از حکمای مملکت یوروپ است چنانکه اشاره ذکر حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ
نهصد و چهل و هشت سال هجریه این سخن را در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را
ساکن و زمین را متحرک میدانند

ظهور عزراعلیه السلام چهار هزار و نهصد و دو و نود و سال بعد از هبوط آدم بود

عزراعلیه السلام پسر سریا بن ازریا بن حلقیا بن سلوم بن صادوق بن اخیطوب بن سامریا بن ازریا بن مراوث بن زاریا بن

۴۹۱۲

ازریا

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

اوزیا بن عشی بن آمیشو بن فنحاس بن العاذار بن هرون علیه السلام است و جدایش از بزرگان پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ
عزرا با عین مهمله و زای معجمه و رای مهمله و الف بروزن حمرا در لغت عبری بمعنی مدد است و معرب این لفظ عزیر است که صحیح
مشروح را مضموم و زای معجمه ساکن را مفتوح نموده اند و بجای الف آخر یای تحتانی ساکن قبل از رای مهمله در آورده اند و لقب انحضرت
سوفریت و لفظ سوفر بضم سین مهمله و سکون واو و فای مکسور و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که
بعد از سوختن و برانداختن نسخه توریه چنانکه مذکور میشود جبانش تمامت آن کتاب مبارک را از بر نوشت و نام دیگر
انحضرت در توریه نحمیا باشد و کتاب نبوت وی نیز بنام نحمیا مشتمل بر سیزده فصل است علی الجمله انحضرت از اسرای
آل اسرائیل است که در زمان نبختنصر او را ببابل بردند و در آن اراضی بزیست تا نوبت سلطنت بداریوش ثانی که ذکر حالش
مرقوم شد افتاد و عزرا در خدمت او منصب سقایت یافت و بدان خدمت روزگار میگذرانید از هضارو زی در سرای خویش بود که گروهی
از آل یهودا از اراضی مقدسه رسیده نزد وی آمدند انحضرت چون برادران خویش را بدید از آل اسرائیل و مساکن ایشان پرسش
نمود انجماعت انچه بعد از خروج سبایا بدست مردم نبختنصر از نهب اموال و قتل انفس و خرابیها و احراق انکنه در بیت المقدس
واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام از ضجاعی آن کلمات زمانی دراز بنشست و بحث بگریست و بدرگاه خدای
بنالید و برای خود و برای معاصی بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت برد آنگاه برقانون بحضرت پادشاه آمد داریوش از روی
احترام خواست و انحضرت خدمت کرد و تا هنوز آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود داریوش گفت ای عزرا تا
نه برقانون همه روزه باشی و ترا بهیچ مرض تاری نشده این کرا بتی که در انجام خدمت از چهین تو مطالعه میشود آیتی است که دل
پادشاه بکرده عزرا گفت من با ملک بدینجا رسیده ام اما چگونه محزون نباشم و حال انکه قبور پدران من و ویرانست
و ابواب و آثار آن دخمها سوخته خیران و درخواست نمود که از جانب پادشاه درحق وی عنایتی رود تا قبور پدران
خویش را عمارت کند داریوش مسئلت ویرا باجابت مقرون داشت و منشور بولات و حکام اراضی مقدسه بگماشت
که عزرا را در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس بهرچه احتیاج افتد از اخجار و اشجار و دیگر ادوات مضایقت نکنند جبانش با
حاکم اراضی مقدسه نموده رخصت انصراف فرمود پس عزرا علیه السلام با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از ماه اول
از سال هشتم سلطنت داریوش از ارض شوشتر کوچ داد و داریوش هفتاد تن از حکمای درگاه خویش را ملازم رکاب
انحضرت ساخت تا در امور ملک باوی همدست و همداستان باشند و فرمود هر کس سر از فرمان عزرا بر تابد بی انکه بعرض
پادشاه رسانند در قتل و حبس او ماذون است و بولات و عمال خود که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند نیز نگاشت
که هرچه عزرا را ضرورت باشد و فرمان دهد بی پرسش تسلیم کنند و آل اسرائیل را جمیعا از تکلیفات دیوانی و حقوق
سلطانی معاف دارند و حکم داد تا آن آلات و ادوانی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هرچه نیز اکنون
ضرورت افتد از خزائن خاص ملک بفزایند و انحضرت را ماذون ساخت تا بقایای سبایا را با اراضی مقدسه برد پس انحضرت با
آل اسرائیل از اطراف اراضی شوشتر و بابل فراهم کرد و ایشان یکهزار و ششصد و هفتاد و شش تن بودند با او آئینی
زرد سیم که از بیت الله بجا مانده بود برداشته در روز اول ماه پنجم از سال هشتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت
و سه روز توقف کرد و در روز چهارم ادوات و آلات بیت الله را که بهمراه داشت بدست اریموس بن اوریای کاهن و ابهاذ
بن فنحاس و یوزاباد بن یشوع و نودیا بن بانای که از خدام بودند شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند و در روز هفدهم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بدستیاری قربانی بارپورد کار خویش تقرب جست انگاه احکام پادشاه را بولات وقایع مدت سنیده جملگی را در انجام عمارت
بیت المقدس و اتمام کار مسجد اقصی یکجهت ساختند از آن پس عزرا علیه السلام مردان خویش را برداشته با نفاق چهل و
دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران بنی اسرائیل که از این پیش به بیت المقدس مراجعت کردند چنانکه در ذیل قصه داریوش
ثانی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و این سبب که در این وقت رئیس
خدام بیت الله بود و دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند اما چون این خبر مشتهر شد و سمبلاط حورانی و طوبیای عمانی که رئیس قابل
پیکانه بودند اگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و بنکاهی استوار شوند و بر ایشان غلبه
جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشان را از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل
چنین دیدند یک نیمه از مردم سلاح جنگ در بر راست کرده بمدافعه اعداء صف بزردند و یک نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ
که در بر داشتند بکار بنیان و بنائی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه
ضعفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکار زار میشدند و پس از دفع دشمن باز بر سر بنائی آمدند بدینگونه روزگذاشتند تا آن بنیان را بپایان بردند در این وقت سمبلاط و طوبیا و غشم که یکی از بزرگان عرب بود جمعیتی دیگر
انداختند و سخن از در مصلح راندند و چهار کرت کس نزد عزرا علیه السلام فرستادند که ما را در کار این بنا با تو سخن بسیار است
اگر قدم رنجه فرمائی و نزد ما آئی کاری بصواب باشد و هر نوبت الحضرت در جواب میفرمودند که مرا در انجام این
بنا کار بسیار است و هستور ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شد نزد یک شما خواهم شتافت
ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند ایا تک آل یهود ابنای عصیان باد ارویوش دارند و میگویند عزرا پادشاه
یهود است چون این خبر گوش زد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل ما نیز پایمال خواهد گشت اکنون بدین جانب
شتاب کن تا در این کار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن را تو از خود گوئی و یا دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود
و همچنان مدار انجام آن بنیان در صانت آن روز میبردند تا پست و پنجم شهر ایلول از آن مهم فراغت جست و فرمود
هر روز تا آفتاب سر بر نزند ابواب قلعه را نکشایند و آل اسرائیل در حفظ و حراست آن بحث میکوشیدند و در این وقت
کتاب توریه در میان آل اسرائیل نبود چون جمیع نسخ آن کتاب مبارک را بختنصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه مذکور شد
لاجرم مردم از حضرت عزرا مسئلت جستند که توریه را بر ایشان بخواند تا کتابت کنند و جنابش در روز اول ماه هشتم
از سال هشتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر بر آمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار بایستادند
و آل اسرائیل یکی حاضر شدند و الحضرت از بامداد تا زوال آفتاب همی کلمات توریه را خواندن گرفت و مردم آمین
گفتند آنگاه روی با خلق کرده فرمود امروز روز مبارکست شاد باشید و سرور کنید و بکار اکل و شرب بپردازید
که استماع توریه کرده اید پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله بجمع گذاردند و هشت روز
عید کردند علی الجمله جمیع توریه را بجز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کتاب بنی اسرائیل بنگاشتند تا دیگر بار
آن کتاب مبارک در میان آل اسرائیل پدید آمد و از اینروی بعضی از جهال قوم کافر شدند و الحضرت را ابن الله گفتند کما قال
الله تعالی وقالت الیهود عزیر ابن الله علی الجمله عزرا علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم را براه راست
همی خواند و در سال سی و دوم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود الحضرت عزیمت شوشتر فرموده تا پادشاه را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

باز پرسی کند در غیبت او طوبای عمانی از او این سبب که ثمین خدام بیت الله بود خواستار شد که درپت برای او خانه بنیان کند و این سبب سخن او را پذیرفته درپت الله خانه برای او کرد چون عزر امر جعت نمود بفرمود آن خانه را ویران کردند آنگاه در حضرت وی معروض داشتند که بعضی از اقوام آل اسرائیل با قبایل پیکانه پیوند کرده اند و دختران ایشان را برای پسران خود گرفته اند و اکنون اموال ایشان با پیکانیان مختلط شده و افتراق از ایشان صعب افتاده لاجرم از خویشی و اختلاط با ایشان جدائی نمیکنند عزر علیه السلام چون این خبر بشنید دست برده گریبان خود را چاک زد و موی سر و ریش خویش را بکند و تا نماز شام ساکت نشست آنگاه برخاسته نماز بگذاشت و دست برداشت و عرض کرد پروردگارا گناه ما از موی سر ما زیاده است اینقوم هنوز از اختلاط با پیکانه پای نمیکشند و از پیوند کافران کناره نمیکنند هما نا غضب خدایرا بر ما برانگیخته خواهند کرد و زار زار بگریست مرد و زن بنی اسرائیل بگرد عزر افراهم شدند و باوی بگریه در آمدند چنانکه بانگ ناله ایشان همه بلده را فرو گرفت آنگاه از میانه ساخنیاس بن ائیل که از بزرگان بنی ایلام بود برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدای ما حکم خدایرا مخالفت کردیم و با زنان پیکانه مضاجعت نمودیم و بد کردیم الآن با خداوند عهد میکنیم که هیچکس از آن زنان را با خود ندارد و از خانه بدر کند و هر ولد که از ایشان موجود شده اخراج فرماید پس عزر از جای بجاست و جمیع بزرگان را سوگند داد که از این سخن تجاوز نکنند و ایشان پذیرفتند آنگاه جنابش بخانه یوانان بن الیسوب رفته سه روز نیز بر انقلاب سبا بانوحه کرد و لب با آب و طعام نگذاشت و پس ازین سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه بیت الله گرد آورد و حکم داد تا هر کرا از پیکانه بزنی آورده اند اخراج فرمایند بنی اسرائیل عرض کردند که اگرچه این صعب کاریست که کس زن و فرزند از خانه بیرون کند و ترک او گوید لکن بفرمان ترا پذیرنده ایم و یکچند روز مهلت خواستند آنگاه با گهی بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان پیکانه را از خانه بدر کردند تا بمکان خویش شتافتند از جمله یکصد تن از بزرگان بنی اسرائیل زن پیکانه داشتند و همگنان با ایشان و پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل شده بودند و عثانی و مواب زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم میکردند عزر علیه السلام فرمود تا مردان ایشان را بقتل آوردند و زنان را اخراج کردند پس دیگباره دین بقوام آمد و کار شریعت بالا گرفت و مردم باچار بفرمانبرداری عزر علیه السلام گردن نهادند

ظهور ملاخی علیه السلام چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملاخی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ بامیم مضموم و لام و الف و خای معجمه در لغت عبری یعنی رسول است و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملیخا است بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و خای معجمه و الف و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است و همه مشتمل بر پند و وعظ و بیم و امید است و نوشتن آن فقرات مناسب این مقام نبود علی الجمله جنابش با دانیال علیه السلام معاصر بوده و در این وقت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرموده و بشریعت موسی علیه السلام باز داشته و روزگار شریف را به تسبیح خداوند و هدایت خلق گذاشته جنابش را آل اسرائیل آخرین پیغمبران دانند و پس از وی کسیرا پیغمبر نخوانند

جلوس آشم مینیقس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

آشم مینیقس پسر آمنس است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت مصر رایت فرعونی برافراشت و بر تخت سلطنت جای گرفت مردم مصر در اطاعت فرمان او انقیاد و دل نهادند و او را پادشاهی ستایش کردند چون نیک در کار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

مملکت مستولی شد تسخیر اراضی متعدده و مملکت بابل را تصمیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان برآورد و از دارالملک خیمه بیرون
زد چون این خبر بنزدداریوش ثانی که در اینوقت از جانب له راسب ملک بابل بود آورد و مدد سپاهی در خور جنگ ساز داد
باستقبال فرعون مصر تاخت کرد و در ارض فلسطین تلاقی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد
علی الجمله چندگرت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال و جدال رفت و بیکبار پسم منیطس روی فقر بدید نهاد از ملک
مراجعت فرمود تا از امیتوی چون این خبر بله راسب برسید آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود
کشتاسب را فرمود تا لشکری عظیم برآورد و از دارالملک بلخ بیرون تاخته همه جا بشتاب صبا و سحاب طی مسافت
کرده در بلده شوشتر فرود شد و از انجا نیز کار سپاه را نظام کرده آهنگ مصر فرمود چون فرعون مصر از این واقعه
آگهی یافت ابطال خویش را فراهم کرده بارض منف آمد و از امیتوی نیز کشتاسب با لشکر برسید و جنگ در انداخت
بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد و پسم منیطس از دشت کارزار فرار کرده پناه بقلعه که در آن حوالی
برآورده بود برد و لشکریان کرد او را فرو گرفتند روزی چند برنگذشت که آن حصن استوار بدست سپاه ایران در آمد
کشت و فرعون مصر گرفتار شد لاجرم او را بحضرت کشتاسب آوردند شاهزاده جرم او را معفو داشت و فرمود تا او را
از قید سلاسل و اغلال رها ساختند و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر بدو ارزانی دارند تا بدان معیشت
کند فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدان سر شد که با دوستان خویش همدست شده ناگاه کشتاسب را
از میان برگیرد و مملکت مصر را کماکان مالک باشد کشتاسب از کید وی آگهی یافت و او را در پیشگاه احتشام نداد
با شتاب تیز گیفرداد چنانکه در ذیل قصه له راسب مرقوم افتاد علی الجمله در اینوقت دولت فراعنه مصر منقرض شد و اراضی مصر
جزو ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان عیسی دولت اسکندر فرمانگذاران مصر خراج بدرگاه پادشاهان ایران
میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند مدت پادشاهی پسم منیطس در مصر شش ماه بود

۴۹۲۴ جلوس شانک واتک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و چهار سال بعد از هبوط آدم تا بود

شانک واتک نام پادشاه هفدهم است از خاندان جو و اتک که بعد از پدر پادشاهی چین یافت و آن چنان بود که
حسن فن کون که یکی از امرای درگاه فی واتک بود با خداوند مملکت بدسگالیدن گرفت و جمعی را با خود متفق کرده یک
ناگاه بر فی واتک بشوریدند و بدستیاری دوستان بسرای فی واتک در آمده پادشاه را غرضه هلاک و دمار ساختند
و خود بطرفی گریخت از پس او شانک واتک مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی مملکت برآمد و چون کار سلطنت باوی راست
کشت قاتلان پدر را یک یک بدست آورده با تیغ بگذرانید و حسن فن کون را نیز با شمشیر کیفر داد و اتکاه ناصر اعظم
آمیز بنگاشت و با رسولان دانا دل چیره سخن بحضرت له راسب انفاذ داشت و مبلغی نیز از زر و کوهر و سیم و ثیاب
بدرگاه ملک ایران فرستاد له راسب را نیز از فرزن مخالصت و روش ارادت شانک واتک مسرتی تازه روی
نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود و رسولان و پیرامتضی المرام کسیل ساخت علی الجمله مدت سی و سه سال
شانک واتک در مملکت چین باستقلال و استبداد سلطنت کرد و انگاه که اجلش فرا رسید فرزند ارشد خود کو واتک را
بولایت عهد بگذاشت و بگذشت

۴۹۲۹ جلوس تو تن تاستی لیس در مملکت اتیا لیا چهار هزار و نهصد و نه سال بعد از هبوط آدم تا بود

توتس ناشتی لیس از کار مشورت خانه روم بود بعد از فوت نوما پمپی لیس مردم فراهم شده او را بسلطنت برداشتند
و حکومت ایتالیا را باو گذاشتند توتس مردی درشت خوی و کینه جوی بود چون کار سلطنت باو دست شد ابطال جوینده
مجتمع ساخته تسخیر مملکت لینه را تصمیم داد و در آن هنگام در اراضی لینه دولتی و سلطنتی نبود بلکه گروه گروه بهوای خود میزیستند
و بر قبیله را رئیسی و کدخدائی جدا گانه بود علی الجمله توتس با لشکر خود بکنار خلیج وینیس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته
برنشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی لبانیا که از محال نسبت فرود شد مردم آن اراضی همگروه شده بجنگ در آمدند
و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر کشت عاقبة الامر لشکر ایتالیا با ظفر یار شدند و مردم لبسر ا بشکست و اراضی لبانیا را متصرف شدند
پس توتس حاکمی از جانب خود در انجا بگماشت و با دار الملک روم مراجعت فرمود اگاه بدفع جماعت صابی پرداخت چه ایشان
اقوام دراتیالیا هرگز بسلطنت کس سر فرو نیاورده و پیوسته بخود سری بسر برده و مردمی فراوان و جنگجوی بودند علی الجمله
ملک ایتالیا چندین تاخت بجنگ ایشان برده همگی را مطیع و منقاد ساخت و آسوده بکار سلطنت پرداخت چون سی و
دو سال بکامرانی پادشاهی کرد روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود بتماشای باغ و بوستان میگذشت که بیگاه گاه
بانگ رعدی برسید و صاعقه فرود شده آن جمله را بکشت و مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود و کار مملکت بصوابدید
بزرگان مشورتخانه میرفت تا طلوع دولت انگس مرتیس که عنقریب ذکر جلوس مذکور میشود کار بدین روش بود

۴۹۳۶ ظهور خودطاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورس آگهی نداشت
و بیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه از این پیش بدان اشارت شد علی الجمله دویست
و بشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف
عالم بحضرت او میشتافتند و از افادت او بهره می یافتند چندانکه در ایجان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

۴۹۳۷ جلوس کسرجوش در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و سی هشت سال بعد از هبوط آدم بود

داریوش ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور شد چون رخت از ایجان بدر برد بزرگان بابل و اعیان شوشتر را بحضرت
لهراسب نگاشتند و صورت حال بعرض پادشاه ایران رسانیده از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او برنشاند
تا امور جمهور را فیصل دهد لهراسب کسرجوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود برای سلطنت مملکت بابل
و مصر اختیار فرمود و او را با منشور ملکی و خلعت خسروی بدانجانب گسیل فرمود پس کسرجوش در بلده شوشتر فرود شده بکار مملکت
و نظم و نسق آن پرداخت و در اراضی متصرفه و مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام و
فرمانگذاران گماشت و همه ساله خراج این ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود و مدت سلطنت او

در این ممالک بیست سال بود

۴۹۴۹ جلوس رهبت در هندوستان چهار هزار و نهصد و چل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

رهبت پسر شنکل است که شرح حالش مذکور شد چون افرسیاب شنکل را بالشرم رکاب ساخت رهبت را بجای پدر بسلطنت
هندوستان داد و خود ببلاد ترکستان مراجعت فرمود بعد از افرسیاب و شنکل چون کار سلطنت با رهبت افتاد و او مردی
نرم خوی و پارسا بود از لشکرکشی افرسیاب و ویران و بیسر و ظفر جستن ایشان بر شنکل عشرت خاندان او بجای نبود زیرا که از

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هند مکاتی بار بهت نگذاشت و سر از خط طاعت او برنکاشت نخستین منوشان و خزوان که فرمانگذار سند و حدود پنجاب بودند
بر بهت بشوریدند و انقیاد آنرا از سال خدمت رستم دستان نمودند و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند و خود را
از چاکران حضرت کیخسرو شمردند و همچنان پیشتر از فرمانگذاران هندوستان رایت خودسری برافراختند از ارض گدهی
تا مملکت مالوه بار بهت باقی ماندی نیز چون دیگر زمین داران در آن اراضی حکومت میکردند و هر چه از خراج این ممالک
فراهم میشد سه بخش میفرمود یک قسم برای معاش پدر و پیشکش افراسیاب ترکستان میفرستاد و قسم دوم را صرف
خیرات و مبرات میفرمود و فقرا و مساکین را بهره میداد و قسم سیم را برای معیشت خویشتن میگذاشت بدینگونه روزگار
بسر داشتی بهت رستم نابود گشت چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و بهت آن خراج که ترکستان
میفرستاد برای خویشتن ذخیره میکرد تا در این هنگام که نیک مایه ورگشت آن زر و مال که نهفته داشت برآورد و بدان
مایه لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرد و بهر سوی تاختن کرده زمین داران هند را بضرب تیغ و تیر مطیع و منقاد
ساخت و بر تمامت هندوستان استیلا یافت و چون هم داشت که دیگر باره مزدم بروی بشورند نامه با خدمت
کشتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود و بدینجانب عبور فرماید مملکت هندوستان
او را باشد و من چاکروار در خدمت او قدم زنم چون نامه ویرا بگشتاسب آوردند از قضا آن هنگام از پدر دل
رنجیده داشت و عزم کرد که بدانسوی شود لهراسب او را منع کرد چنانکه مفصلا در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت
علی الجمله ریهت دیگر باره بانیرو شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه مالوه که نیز گهگاه عصیان
او ورزید و قلعه کوالیار از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در ربقه طاعت نهاد تا ریهت را فرزندی نبود از این رو

چون درگذشت سلطنت باجهراج افتاد چنانکه مذکور خواهد شد

۴۹۵۷ جلوس کونک و انک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

کونک و انک فرزند شانک و انک است که شرح حالش مرقوم شد وی پادشاه هیجده هم است از خاندان جو و انک مردی
نیک خوی و آسوده حال بود چون بر سریر سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را در تحت فرمان درآورد
اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته هریک را بتفقدی جداگانه بنوخت و نامه عقیدت آمیز با پیشکشهای لایق
بدستیاری رسولان دانا دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش مراق کرد و مرز الحال نشست
و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت شاکمونی حکیم که شرح حالش مذکور شد میزیست انگاه رخت

۴۹۵۷ از جهان بربست و جای بفرزند خود کو نیک و انک گذاشت

جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مرطاسه در مملکت بابل نایب مناب کسرجوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و برحسب امر او
در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود و لاجرم چون کسرجوش از جهان درگذشت
و این خبر بحضرت لهراسب بردند در حال بفرمود تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب را بنام مرطاسه نگاشتند و
آن پروانه را با خلعتی خسروانه برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر باو مقرر شد و بر سریر ملکی جای
گرفت و مظلمه را برای ورود بخت بگذاشت و مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید

۴۹۵۸

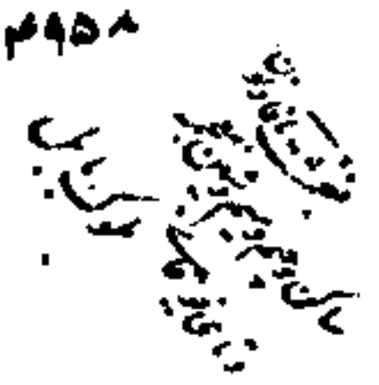

جلوس فنجشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

فنجشت چنانکه گفته شد شیوه شمار مرطاسه بود و چون او درگذشت صورت حال را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران اورا بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف ملکی بسوی او فرستاد پس فنجشت با دل قوی و بازوی توانا بکار پادشاهی پرداخت و در مدینه مصر جنبش و نو بنو داد و بابل و نینوا و دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین هر یک جداگانه حاکمی بگماشت و خراج این ممالک را همه ساله فراهم کرده انفاذ درگاه میداشت و با آل اسرائیل یک مهربان بود و در آبادی بیت المقدس و مسجد اقصی سعی بلیغ مبذول میفرمود علی الجمله مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار بگذاشت و از این سرای فانی بگذشت

۴۹۶۲

جلوس انکس مریس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

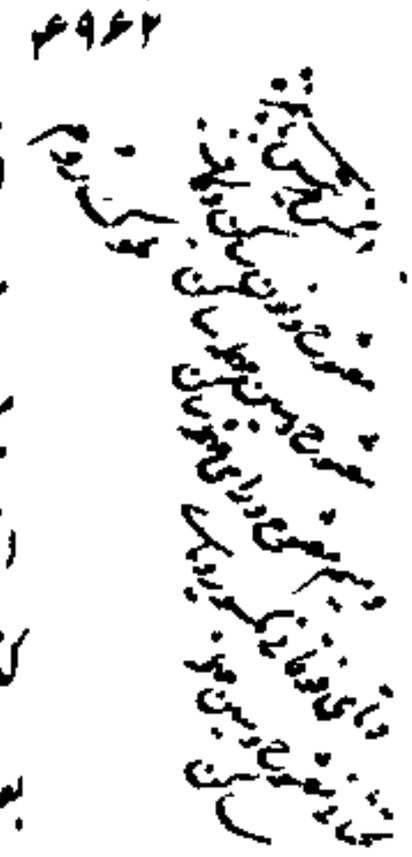

انکس مریس پسرزاده نوما پامپی است که شرح حالش مذکور شد چون تولس از جهان رخت بربست اعیان روم و بزرگان مشورتخانه او را بسلطنت برداشتند و پادشاهی بدو گذاشتند پس انکس مریس بجای مکی برآمد و بیشتر از اراضی ایتالیا را مطیع فرمان ساخت و از برای گناه کاران و مقصرین در کنار رود تیبر زندانی برآورد تا هر که بدسگالیدن گرفتاری اندیشید او را در آن زندان محبوس باشد و در کنار دریای ایتالیا فرضه معین کرد که باجگاه دریا بود و راه تجارت بدانجا گذاشت و در آبادی روم و فزونی مردم مساعی جمیله مبذول داشت تا در زمان او رعیت دوچندان شدند و مردم را بعدل و عبادت بسی دعوت فرمود جماعت لاتین و صابیان چون خوی نرم و دل رحم جوی او را مشاهدت کردند دست بطغیان برآوردند و بعضی از دیه و قری را عرضه نهب و غارت ساختند ناچار کار بر انکس مریس تنگ شد و لشکری برآورده آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را بدستیاری ابطال رجال پایمال ساخت و همگی را مطیع و منقاد فرمود و مدت بیست و سه سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده بگذشت

۴۹۶۳

جلوس کونیک والنک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کونیک والنک نام پادشاه نوزدهم است از خاندان جو والنک که بعد از پدر بر تخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را بحکم فرمان آورد و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هر یک در جای خود نافذ فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت بحضرت لهراسب آشکار نمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود متفق فرمود و بر طریقت پدر شریعت شاکمونی گرفت و او را پیغمبری استوار داشت و دین والنک را که بهترین فرزندانش بود و بسعید ساخت و در سال ششم سلطنت جای بپرداخت

۴۹۶۵

ظهور انکساغورس حکیم چهار هزار و نهصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

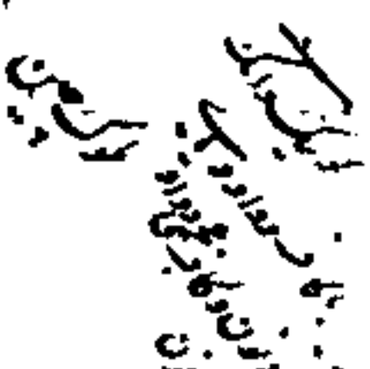

انکساغورس از جمله اکابر حکما است و مسقط الرأس وی بلده ملطیه است مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخت و اوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می نشست چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس من بغایت سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعف تن و سستی قوی بر من مستولی یابد لاجرم میخواهم او را باصل شداید رام خود کنم تا مرا بارتکاب فواحش و معاصی دلیر نکند وقتی در بلده ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر بحث مضطرب و مضطرب شدند و او بغایت آسوده و فارغ بال بود شخصی با او گفت در حادثه که جمیع مردم در بیم و بر اسند چگونه است که بدین آسایش و آرامش روزگار میگذرانی فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از بیم آنکه چه اندیشه

وقایع بعد از هبوط آدم تا بعثت

هیچ اضطراب داشتی در جواب عرض کرد بما از پس بیداری هم نبود انکساغورس فرمود حوادث اینجهان نزدیک من مانند صورت خوابست ورای آگاه من عبارت از بیداریست پس از صورت خوابی چه بیم دارم گوینده روزی کتابی بدست گرفت در کلمات آن میگریست و زنش باوی آغاز عتاب نمود که هیچ در توفیر معاش و رفاه معیشت اندیشه میکنی و با زبرسی نمیپردازی که این اهل چگونه روزی خورند انکساغورس هیچ در جواب نمیفرمود و همچنان بمطالعه کتاب مشغول بود تغافل او زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامه بدان می شست برگرفت و بر سر او فروریخت حکیم سر برآورد و گفت که رعد و برق شدی و اینک باران بهاری و نیز ساکت گشت گویند شخصی او را بسفاهت نسبت میکرد و دشنام میگفت و انکساغورس در جواب او خاموش بود با او گفتند ای حکیم در جواب این مرد هیچ سخن نگوئی گفت اینهمه در حق تو بد میگوید گفت هرگز امید ندارم که از زاغ باتک کبوتر شنوم پس چگویم و اگر کسی او را ستایش میکرد و بزرگ می شمرد عظیم در هیبت و اضطراب می افتاد علی الجمله اول کونات نزد انکساغورس امری متشابه الاجزاست که از کمال لطافت اجزاش از دریافت آن عاجزست و عقل از ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر متشابه الاجزا مکونین یافته که مرکبات مسبوق به بسایط است و مختلفات مسبوق بمتشابهات چه جمیع مرکبات مرکب از عناصرست و عناصر بسایط متشابه الاجزاست مثلا نباتات و حیوانات هرچه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزا خواهد بود یا غیر متشابه الاجزاء که بعد از اجتماع در معده متشابه الاجزا خواهد شد بعد از انکه بشریانات و عروق درمی آید اجزاء مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود و وی با جمیع حکما در انکه اول مبدعات عقل است موافقست لیکن مخالفست با ایشان در انکه باری تعالی ساکن است نه متحرک و در این سخن زیتون اکبر و ذی مقراطیس و اومیرس شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را متحرک نتوان گفت چرا که حرکت نباشد الا محدث را اما انباذقلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قائلند که حق تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصفست نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون فعل و انفعالست و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا نزد وی جسمی واحد غیر متشابه الاجزاست که موضع کل مکونات است اما بیان نکرده که آن جسم از عناصرست یا خارج از عناصر و گوید جمیع اجسام و قوی جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قائل شد و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچو اندماج خوشه در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیاست از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل اشیا را بحرکت ترتیبی درآورد و هریک را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن و بعضی را متحرک ساخت و مجموع این موجودات مغایر جسم کل است و در بعضی از اقوالش واقع است که مرتب طبیعیات است و ارسطو گوید که معتقد انکساغورس آنست

که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قابل کثرت نیست

علوسس دین واتک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۶۹

دین واتک نام پادشاه چینست از اخلاف جو واتک که مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذفرمان گشت و او نیز چون پدران برگذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکشی لایق ارسال

درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت علی الجمله در زمان او بانی شانگ لاوکون ظاهر
گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوستند و او را پیغمبری باور داشتند و آن اقوام که متابعت او کردند
ملقب به شن شن گشتند و عقیده اجماعت در حق بانی شانگ لاوکون چنانست که او مانند شاکمونی پیغمبری بوده و مادر وی
چون مادر شاکمونی از نور آبستن شده و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشته علی الجمله او را پیغمبر
بزرگ مرتبه دانند و گویند او را ذراع طول قامت بود با ابروهای سطبر و بینی بزرگ پیشانی درگود داشت و گوش
او چنان فراخ دامن و کشیده بود که با دوش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد و او را با شاکمونی در دین و آیین
مبونتی باشد چون جزئیات مذاهب را لایق نیست که نگارندگان اخبار و سیر مرقوم دارند قلم از نگارش آن بازداشت
مع القصه دین و آئین با شریعت وی ایمان آوردند و روزگار با روش و آیین او بگذاشت و چون پست و یکسال
در مملکت چین سلطنت کرد رخت بدیگر سرای برد و کار با فرزند خود کائنگ وانگ گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

قانون آوردن سلن در شهر اسن چهار هزار و نهصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم تمام بود

از این پیش مذکور شد که قانون ملک داری لیکورس بملکت یونان آورد و در آن اراضی شایع گشت اما در شهر اسن
هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده صدد و یاسائی بدست نداشتند تا در این وقت سلن که از مردم جزیره سلامیس بود
و بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده اسن فرمانگذار گشت و از مصر قانونی آورد و در ردیف امور
جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در مقام تقاضا بکار بندند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و
مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او سپری شد و کار حکومت بپیسی ستراتس
مقرر گشت وی نیز مردی نیکوئی بود و مردم را نیکوئی همی داشت و هرگز جز بعدل و نصفت دم نزد و هیچ جز بجود
و جودت سر در نیاورد و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال بزیستند اما با اینهمه قوانین سلن را از یاد نبردند
و گرفت و قانون خویشتن را بکار همی بستند پس از چند مدت وی نیز وداع جهان کرد و او را دو پسر بود یکی
پیتیس و آن دیگر هیپرخس نام داشت لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۴۹۷۰

جلوس ارجاب در مملکت ترکستان چهار هزار و نهصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم تمام بود

۴۹۸۱

ارجاب بن جن بن افرسیاب مردی ستیزه خوی بود و طبعی خشن و نهادی درشت داشت بعد از حسن چون تخت
ملک برآمد و کار ترکستان را با سلطنت خویش موافق بداشت همواره بدان اندیشه بود که چون روزی دست یابد کین دیرین از ایشان
باز جوید و خون افرسیاب از ایشان بخواهد و از آنروی که هوشنگ را نیمغی در قوت بازوی او نمود پست و دو سال در او اخر
دولت لهراسب خراج مملکت بحضرت او میفرستاد و همچنان از پس لهراسب مدتی با گشتاسب که شرح حالش مذکور خواهد
شد نزد مدار او مواسا باحث و خراج ترکستان را بنزدیک او انفاذ داشت لکن در نهان با مردم ترکستان عهد مودت
محکم میفرمود و ایشان را در خصومت گشتاسب تحریت مینمود و همچنان بایستاد و او را که آن هنگام سلطنت چین داشت
روی با خویش کرد و عهد مودت با وی استوار ساخت چون کارها را بمراد آورد و نیک بنیرو شد تصمیم جنگ گشتاسب را
میان بربست و از اینسوی زرادشت حکیم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران پدید آمد و دین آتش پرستان را
رواج داد و گشتاسب نیز او را بپیغمبری باور داشت و عقال و حکام خویش را بدین او دعوت همی فرمود از جمله نامه